

شهید شدن در راه خدا را از عسل شیرین می دانم

شهادت آرزوی من است و شهید شدن در راه خدا از عسل برای من شیرین تر است اگر من شهید شدم و جنازه ام پیدا نشد ناراحت نباشید که شهادت آرزوی من است و آنجا که شهید شدم قب من است

به گزارش روابط عمومی اداره کل تبلیغات اسلامی استان آذربایجان شرقی،

شهید رضی ستارنژاد در تاریخ ۱۳۴۶ در هریس متولد شد و در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۳ در شرق دجله به شهادت رسید و در گلزار مطهر

شهدای هریس دفن شده است

در قسمتی از وصیت نامه شهید رضی ستارنژاد هریس آمده است: پدر و مادر عزیزم از خداوند تبارک و تعالی می خواهم در شهادت من به شما صبر و ثواب دهد. دستان شما را از سرزمینهای خونین خوزستان می بوسم، بدانید که شهادت آرزوی من است و شهید شدن در راه خدا از عسل برای من شیرین تر است. اگر من شهید شدم و جنازه ام پیدا نشد ناراحت نباشید که شهادت آرزوی من است و آنجا که شهید شدم قبر من است. از مردم شهید پرور هریس می خواهم پشتیبان ولایت فقیه باشند و فرامین ایشان را عمل کنند. خدایا به ما توفیق ده تا در مقابل دشمنان اسلام مقاوم باشیم.

همزمانش تعریف می کردند که در عملیات بدر وقتی حمله آغاز شد شهید رضی از ناحیه پا گلوله خورد و پوتین اش پر از خون بود که فرمانده و سایر یارانش اصرار کردند که تو بمان و جلو نیا زخمی شده ای و او گفته بود که هنوز توان راه رفتن دارم و باید بروم و در همان عملیات به درجه رفیع شهادت نائل شد ودر نامه هایش خواهانش را به حفظ حجاب اسلامی و توکل به خدا در کارها، مخصوصا پدر و مادر را به صبر و تحمل سفارش می کرد

پدرش میگوید موقعی که به جبهه می رفت ۱۶ سالش بود و در کلاس دوم دبیرستان درس می خواند و مودبانه آمد و از ما اجازه گرفت و عازم جبهه ها شد. سفارش او این بود که در نماز جمعه و جماعت حاضر باشیم و پشتیبان ولایت فقیه باشیم و راه شهدا را به نحوه احسن ادامه دهیم.

مادر گرامی شهید رضی میگوید در روز اعزام به جبهه صبح زود بلندشد و وضو گرفت و نماز خواند پرسیدم امروز خیلی زود بیدار شدی گفت امروز به جانی خواهم رفت گفتم حتما مدرسه را می گوئی به مدرسه رفت اما زود برگشت پرسیدم چرا زود برگشتی گفت اگر اجازه دهید می روم جبهه و زود باش که همراهانم رفتند و من جا می مانم از روی دلسوزی مادرانه می خواستم مانع شوم گفتم تو هنوز کوچک هستی نمی توانی جنگ کنی و می روی گم می شوی گفت من از دیگر شهدا خونم رنگین نیست باید بروم پرسیدم نمی ترسی؟ گفت راه حق هیچ ترسی ندارد زود باش مرا بدرقه کن گفتم چگونه گفت همانگونه که خانم لیلا حضرت علی اکبر (ع) را بدرقه کرد و خلاصه مرا قانع کرد واز زیر قرآن رد کرد و بدرقه اش نمودم رضی خیلی کوچک بود که در نماز جمعه و دعای کمیل شرکت می کرد و به سختی کار می کرد و موقعی که خبر شهادتش به من دادند خیلی احساس ناراحتی کردم ولی اینکه به آرزوی خویش رسید و در راه مقدس جانش را فدا کرد تحمل این ناراحتی برایم شیرین شد